

کودم بان قدر که استرآن من بر میداشتند بر کفم بار
استرآن من تمام شده که پیش ازین بر میدارند بر دیگر کف
تیره کوچکی پیش من فرست فرستادم دیگر بپرکود و خود
بیال آمد و آن تیره کوچکی مراد اد چنانچه خرم شدم
و دیگر چیزی بر آن چاه خواند و دیگر بر آن آب شد با آن
پس بارند بر استرآن نهادیم و راه عصر شدیم چون یار
راه بر فیتیم از من پرسید که کرسنه کفم بلی دونان
بنزداد پس من آن دونان میخوردم دیدم که سرم بکشت
و از پای در افتادم و بهوش شدم پس آن مرد استرآن من
براند و رفت و جمعی بر رسیدند و جامه از تن کشیدند
و رفتند پس روز دیگر من باز هوش آمدم دیدم که کلاغی
چشم من میخورد پس این یک چشم من از آن قصه ساه
شد و هرگز آن مرد را باز و استرآن خود هم نیافتم
پس این مرد طلسم کتابی یافته بود و این کارها میکرد
و هیچکس را معلوم نمیشد که چون است **و الله اعلم**

پس دیگر

پس دیگر فرمود که دو شخص از بزرگان آن مکان مصر در پیش
شده بودند و مدتی در فقر و ناامردی بسر می بردند پس کاه
کاهی به همان می رفتند تا روزی یار و همسر می یافتند دیدند
که بر آن نوشته بود که او آن تیره کوچکی که از فلان طرف
بیست که بمانه کشد و زمین را بشکافد که البته چیزی
بیانند پس هر دو بر بارشهر آمدند و تیره ساه آوردند و
انجا رفتند و بر آن نشانه که نوشته بود بیست کوبیدند
و کینند و در آنجا صندوق دیدند که هنی و قفل بر آن نهاده
و یاره کردند در آن صندوق کاسه ساه دیدند و یک قرص طلا
در میان آن کاسه بود پس طلا و کاسه برداشتند و صندوق
بها کردند و باز نوشتند پس چون به شهر آمدند بدکان
صراف رفتند و آن طلا بفروختند و زر خرده بستند
پس چون بجانها رفتند که در خروج کنند همان قرص طلا در میان
دخورد یافتند پس گفتند که هر صراف بسهوا کرده است
پس دیگر جایی نبردند و بفروختند دیگر چون بجانها